ما ظهر بشيء من مظاهر افعاله الا وقد احتجب وذلك لاتقان صنعه وبليغ
حكمته ولا نعني بالاسم اللفظ بل مدلوله وهو الذات الموصوفة بصفة كاللطيف
والقهار وهذا معنى قول العلماء رحمهم الله تعالى الاسم هو المسمى المتحقق باسم
من اسمائه سبحانه انه يجد معناه في نفسه كالمتحقق باسمه الحق علامته ان لا تيغر بشيء
كالم تيغير الحلاج تحقيقا لتحققه بهذا الاسم قال في قوت القلوب في شهادة التوحيد
ووصف توحيد للموقنين لا تجلي سبحانه بوصف مرتين ولا يظهر في صورت
لاثنين لانهاية لتجليه ولا غاية لاوصافه تشهد لحضوره وينظر اليه بنوره
هر چیزی راکه حق سبحانه در عالم معانی ظاهر گردانیده در عالم صورة آنرا صورتی
پدید کرده صورت جملگی عوالم صورت عنصری محمدیست صلی الله علیه وسلم
وصورت پرتو نور احدیت کلمهٔ لا اله الا الله است وبعثت انبیا علیهم السلام
از برای زراعت تخم توحید است در زمین دلها وحقیقت محمدی صلی الله علیه
وسلم کل واصل آمد وحقیقت هر کاملی چون جزو فرع فالحقیقة المحمدیة صلی الله علیه
وسلم صورة الاسم الجامع الالهی والاسم الجامع ربها وفیه الفیض علی جمیع الاسماء
والقطب الذی مدار امور العالم وهو مرکز دایرة الوجود من الازل الی الابد واحد
باعتبار حکم الوحدة وهو الحقیقة المحمدیة وباعتبار حکم الکثرة متعددة وهر چند هر یکی
از کاملان دیگر را التجلی ذاتی حاصل شود یا ذات ایشان بآن تجلی جامع اسماء
حقایق کلی وآینه حضرت میشود اما باآن همه ظهور اثر وحکم آن مخصوص است
ببعض الاسماء والصفات المختصة بهم واختصاص هر یک رسولی بقومی مخصوص
وتقیید هر یکی از ایشان فی النشاة البرزخیة بفلکی معین است

تو اصل وجود آمدی از نخست
دگر هر چه موجود شد فرع تست

واختصاص رسولی هر یک

دراجاد

معراج آمده است حکم آن خصوصیت است و کلیم الله صلی الله علی نبینا و علیه
بنص و اصطنعتک لنفسی از کبار کاملان و مراد لعینه بودند چون غالب بر و اسم
متکلم بودند ذوق شهود بآن نوع مخصوص آمد تا اخبار از معراج او چنین فرمود
قوله سبحانه و تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا الآیه و همچنین از دعوات او اخبار کردند
و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا الی فرعون و ملایه الآیه و چون مصطفی علیه السلام
حقیقت او هیچ حکمی و قیدی و وصفی و اسمی مقید و مخصوص نبود بلکه حکم جمعی و وسطی
حقیقی در وی ظاهر بود و صورت او نیز در برزخ بفلکی مقید نشد بلکه در سپهر فلکی
از حاق وسط آن فلک عین صورت ویست و همچنین در جمله مراتب اسماء و
حقایق کلی و جزوی مفرد و مرکب نور او صلی الله علیه و سلم وسط حقیقی حقیقت آن
اسم است و همچنین گفته اند که چون موسی صلوات الله علیه و سلام تمنای
رؤیت کرد یعنی دیدن و دانستن ذات متعالیه او سبحانه جواب آمد که
لن ترانی یعنی ای موسی پیش از محمد نه بینی که آن حق اوست و آن درجه باصالت
حق اوست و لکن انظر الی الجبل یعنی تو نظر کن بکوه یا شکوه معرفت که آن
محمد است و منتظر قدم او باش که اگر در عالم وجود خارجی که مکان ظهور اوست
مستقر شده و قرار گرفت فسوف ترانی پس تو پس از وی زود بود که تو نیز
ببینی و حقیقت او صلی الله علیه و سلم حقیقه الحقایق است که آنرا برزخیه
الکبری گویند و انتشاء جمیع حقایق بوجود تابع آن اتصاف حقیقت اوست
بوجود پس حقیقت او صلی الله علیه و سلم مخزن کنز وجود آمد و مراد از
خزاین جود حقایق غیبیه اسمائیه الهیه وجودیه است نه حقایق کونیه امکانیه

کون از حقیقت اوست
و اتصاف جمیع حقایق صح

و همچنین وجود او صلی الله علیه و سلم
کلید خزاین جود آمد صح

چه اصل همه حقایق فعّاله موثره اند نه حقایق منفعله موثره از اینجاست که محققان

گفته اند هر اسمی از اسماء الهی را مقتضی و خاصیتی است پس آن اسم خزاین کمال

باشد که این استعداد مقتضی آن باشد در حضرت واحدیّه و اعیان در الحضرت

ظهور علمی دارند و بعد از آن در وجود برفق علم مفصل می شوند پس این حقایق

اسما خزاین جود و کرم باشند و چون حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم قطب

و خلیفه و صاحب اسم اعظم است که شامل حقایق جمیع اسماست لاجرم

مفتاح آن خزاین او باشد و همین است استفاده هر قومی بل هر شخصی بل هر حقیقتی

بحضرت اسمی از اسماء الهی وجودی است که تربیت و مدد جز از حقیقت آن

اسم بوی نرسد و مرجعش عاقبة الامر بحضرت همان اسم است و مقتضای حکم

آن خواهد بودن پس او در هر جه توجه بحق کند از صلوة و دعا حضرت همان اسم

خواهد بود و قبله آن اسم و منشاء آن حضرت احدیّة جمعیه است که حقیقت

محمدی است صلی الله علیه وسلم و مظهر آنست پس حقیقت او صلی الله علیه

وسلم قبله جمیع واجد و موجود است بلکه همه مخلوقات را حقیقت اوست

و برزخ الکبری حقیقت محمدی را صلی الله علیه وسلم از آن نامند که درجه او را

در میان احدیت و واحدیت ثابتست و حقیقت او صلی الله علیه وسلم اصل

جمیع حقایق است و روح او صلی الله علیه وسلم منشاء جمیع ارواح و همه ارواح

فروع و اجزاء روح او اند پس جمیع انبیا اجزای او باشند لاجرم کمالات و

معجزات همه فروع معجزات و کمالات اویند پس آب حیات خضر رشحه از کوثر علم

او باشد و دم جانبخش عیسی نفخه از نفس روح اعظم او صلی الله علیه وسلم و چون

هر سه اران

حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مظهر اسم الله است که آن اسم رب منتهی است
والله اسم جامع است مشتمل بر معانی وحقایق سایر جمیع اسما وصفات پس
حقیقت او صلی الله علیه وسلم مظهر جمیع اسما وصفات باشد وچون اشتقاق
اسم از سمت است وسمت علامة بود پس اسم علامت آمد مر معنی را چنین
اعیان نیز علامت اند مر وجود واجب را مؤید این معنی آنست که اسم در لغت
مایعرف به الشئی را گویند ومعلوم شد که اشرف اعیان وجود محمدی است صلی
الله علیه وسلم پس دلالت او بر وجود واجب الوجود اکمل دلالات باشد پس
وجود او اعظم اسماء الهی باشد زیرا که وجود او صلی الله علیه وسلم موقت
ذات وصفات واسما وافعال حق است سبحانه اگرچه تعین صورت مزاج عنصری
او صلی الله علیه وسلم اصل آدم است از دو جهت او صلی الله علیه وسلم
اصل آدم آمد یکی آنکه حقیقت او صلی الله علیه وسلم حقیقت الحقایق است که
برزخیة الکبری است وحقیقت آدم وسایر حقایق انسانی را امتشا واصل
آن حقیقت الحقایق است دیگر آنکه روح ونفس ناطقه ومدبر صورت آدم
وغیره من الحقایق الانسانیة نفس کل است ومدبر صورة اجمال عنصری او صلی الله
علیه وسلم روح اعظم وقلم اعلی است والذی نفس محمد بیده اشارة بانست
وروح اعظم که عبارت از عقل کل است اصل ومنشا نفس کل است که عبارت
از لوح محفوظ است پس ازین دو جهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصل آدم آمد
موحدان ذات الله را سبحانه از جهت نایافت اسما وصفات احدش
میگویند واز جهة اسقاط اسما وصفات احدیتش میگویند واز جهت نه اسقاط

ونه اثبات احدیت جمعش میگویند و از جهت اثبات اسما و صفات واحدیتش
میگویند هر وقت که ذات الله سبحانه اعتبار از اسما و صفات و لوازم آن
عالم کثرت عرای شود و هر وقت قطع نظر از اسما و صفات کنند ذات صرف
روی نماید پس در هر دو حال انتشا اسما و صفات از حضرت واحدیت بود
چه اگر ذات بی پردهٔ اسما و صفات ظاهر می شد هرگز عالم ظاهر نمی شد و چون از پس
پرده اسما و صفات خود ظاهر شد عالم کثرت روی نمود و هر وقت که قطع نظر از
تعینات و تشخصات کنی بجز ذات مع اسما و صفات چیز دیگر نباشد مراد از اسم
لفظی است دال بر مسما و مراد از ذات مسمی است باعتبار صفت وجودی چون
علیم و قدیم یا صفت عدمی چون قدوس و سلام اسم اعظم نزد بیشتر محققان
آن اسمی است که جامع جمیع اسما باشد چون الله که اسم ذاتست که موصوفست
آن ذات بجمیع صفات ا نزد موحدی از محققان اسم ذات الهیه من حیث
هی هی مط و ائمه الاسماء و ائمه سبعه گویند مراد ازان هفت اسم باشد که اول همه
و مقدم بر همه تعینا و رتبة ایشانند و هو الحی العالم المرید القادر السمیع البصیر المتکلم
و اصول همه اسما اند و اینها را اسماء اولیت و مفاتیح الغیب نیز گویند و دیگر
آنکه اسم ذات گویند و مراد از وی ذات فقط ملحوظ باشد اگرچه بصفات
دلالت کنند مثل الحق و الغنی و القدوس و الحی و القیوم و اسما و صفات هر چند
دلالت بر ذات میکنند اما صفات در وی ملحوظ باشد مثل الرحمن و الرحیم و الخبیر
الحلیم و اسما و افعال هر چند دلالت بر ذات داشته باشد اما متوقع و ملحوظ از وی
اثر است که آنرا فعل گویند چون المحیی و الخالق و الرازق واجب الوجود جلت عظمته

اولیه

سبحان

بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسماء نامتناهی الهی مقتضی آن گشت
که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد و مسمی که ذات است تعالی
شانه در آن مظهر بظهور رسد بنظر موحد جلوه کند چه نظر محقق جز بر حقیقت چیزها نباشد
مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یکی اسمی است از اسماء حق و ظهور این اسم بر راحم و مرحوم
و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور توان کرد که تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد رحمانیت
ظاهر نگردد و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسماء الهیه برین قیاس پس سبب
اظهار جمیع موجودات اسماء حق عز شانه بود و همه اسماء در تحت حیطه اسم الله است
و بر همه محیط است او نیز مقتضی مظهر کلی گشت که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی
باسم جامع باشد که آن خلیفة الله باشد سبحانه در رسانیدن فیض و کمالات
از اسم الله بما سوی و آن مظهر جامع روح محمدی بود صلی الله علیه و سلم که اول ما خلق
الله روحی او نوری عبارت از آنست و در هر آیتی از کتاب الله که در آن آیت ذکر
ایصال احکام و افیاض است بواسطهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم البته اسم
الله است بان یاد فرموده قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما
رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و امثال این
بسیار است در کلام و در حدیث بیعت که هذه ید الله فرمودند صلی الله علیه و سلم
و اشار الی یده الیمنی هم منبی ازین معنی است پس معلوم شد که در ازل مصطفی
صلی الله علیه و سلم خلیفة الله بوده است و تا ابد هم او خواهد بودن و خلیفه باید که
مجمع جمیع صفات کمالیه مستخلف باشد که آن حضرت الهیه است الا در وجوب
ذاتی که بعدم وجوب ذاتی ممکن از واجب ممتاز گردد همچنین جمیع مظاهر از مؤمنان

سبحانه

همین درجه وارند تفاوت در قرب و بعد مراتب است و از انجهة گفتیم که
خلیفه باید که مستجمع جمیع صفات کالیه مستخلف باشد تا اضافت کمالات بر
بر هریک از ممکنات فراخور د استعداد و طلب وی تواند کرد و خلافت او صلی
الله علیه وسلم تنها نه بر اهل ملک است بلکه در جبروت و ملکوت و ملک خلیفه
الله سبحانه اوست و باقی انبیا صلی الله علیه وعلیهم خلفاء او بوده اند صلی الله علیه
وسلم و اداء رسالت که حالت ظاهریه محمدیه است صلی الله علیه وسلم میکردند
اولیا خلیفه ولایت اویند صلی الله علیه وسلم و پیش از ظهور او در نشأت
عنصری اول خلیفه که خلافت حق کرد در عالم ملک آدم بود صلی الله علیه وسلم
فی الارض خلیفة الآیه ارض اشارت بعالم ملک است و باقی انبیا
چنین بوده اند و روح او صلی الله علیه وسلم در عالم جبروت و ملکوت مربی آن
بوده تا نوبت ظهور وی رسید در نشأت عنصری او صلی الله علیه وسلم و نبوت
بوی ختم گشت و انبیایی که آمدند هریک بحسب استعداد امت چیزی زیاده کردند
در دین و چون نوبت دولت او شد استعداد امت وی از همه امم زیاده بود که
کنتم خیر امة اشارت بآنست و استعداد هیچ امت ورای استعداد امة وی
نبود و او صلی الله علیه وسلم هریک از امت را بحسب قابلیت او فرا او رسانید
از هر فیضی که از برای نشأت بشری متذخر بود پس در نبوت و شریعت احتیاج
امت او بهیچ نبی دیگر نباشد لاجرم فرمود لانبی بعدی و چون احوال ظاهره او صلی الله
علیه وسلم که نبوت بود تمام شد و احوال باطن او که ولایت بود هنوز سیر خود
در دایره ولایت تمام نکرده بود و در ترقی بود باب ولایت بسته نشد و از عالم

افاضت

وهمچنین

صلوات الله علیه

برزخ که مسکن نفس ویست و از مقعد صدق که منزل روح ویست فیض ولایت
با ولیا میرساند و چون ولایت امر خفی است جهة مناسبت از عالم خفا افاضت
آن بیش توان کرد و لیکن چون ایام دنیا منتهی است لابداست که خلافت
نبوت و ولایت و احکام هر دو هم منقضی گردند و انتها و انقضای آن بخاتم ولایت
مطلقه خواهد بود که عیسی است صلی الله علیه وسلم و ولایت جزئی وی در باطن
و مظهر او امام قایم بالحق که مهدی است خواهد بود که در آخر الزمان خروج کند پیش از
عیسی علیه السلام و چون این دایره تمام گردد باز کار از سر گیرد و حشر و نشر قیامت
از انست و امور خلایق بر مقتضای اسماء الهیه جاریست و خلایق مظاهر آن اسما اند
و در تحت و تصرف احکام آنند و اختلاف ایشان نیز از مقتضیات احکام اسما
و صفات متقابله است و حکمت الهیت اقتضای صفات متقابلهٔ متکثره کرد تا
حکم بران رانند مثلا اسم هادی را مظاهری باید که هدایت از و آید و خلق را بر راه راست
دلالت کند حکم حکمت تقاضای آن کند که سر از جیب اولیا و انبیا و علما بر آورد
و ایشانرا مظاهر خود سازد که استعداد ایشان از فیض اقدس این آمده است
که راه نمای خلق باشند پس هم بمناسبت طایفه پیدا گرد که ایشانرا استعداد
قبول راه نمایی ایشان بود و آن مؤمنان و موحدان بودند تا اسم بان صفت بموجب
حکمت در وی بظهور رسید همچنین اسم المضل را که صفت او اضلالست مظهری باید
که ضلالت از وی آید و خلق را از راه راست اندازد حکم حکمت مقتضی آن گشت
که سر از جیب شیاطین الانس والجن بر کند و مستعد این قبول حکم ایشانرا گردانند
و از برای قبول و فساد پس و اغوای ایشان کفار و عاصیان مستعد فرمود تا در ایشان

تصرف نمایند و از راه راست دور اندازند و این آفرینش خلق مهمل و بی اصل

نیست تا هر کس چنانچه خواهد بباشد اگرچه افعال از بعضی بی پیداد و بی صلاح است

اما حکمت مقتضای آنست که یکی را در هدایت و دیگری را در غوایت بدارد تا یکی

بهمگی مشغول وی باشد و یکی مشغول غیر وی تا عمارت هر دو خانه که مصنوع ید قدرت

ویست عمارت کرده شود تا اسماء جلالیه و جمالیه استیفاء مقتضیات

خود کنند و اظهار رسل از برای اظهار این اسرار بود و ایشان نیز یکی از اسباب

تصریف خداوندی اند و طرد تصرف شیاطین از زمین دلهای بنی آدم میکنند

که چون دلها خالی از تصرف ایشان شود قابل فیض اسماء جمالیه گردند چه آنکس که

مظهر لطفست قهر در وی مخفی است و آنکه مظهر قهر است لطف در وی مخفی و فایده

دعوت اظهار این معنی بود و کیفیت ادراک این معنی بر بعضی بس دشوار است

و مزلة الاقدام است و تمامی آن در اثبات توحید و افعال که در بحث دید اختیار

بود بیاید ان شاء الله تعالی سبحانه پس خلق در دو قبضه سعادت و شقاوت

بودند یکی را از اهل سعادت گردانید و بجنت در آورد و یکی را از اهل شقاوت

گردانید و بدوزخ در آورد و الاسماء تنقسم باعتبار الذات و الصفات و الافعال

الی الذاتیة کالله و الصفاتیة کالرحمن و الافعالیة و الجلالیة کالقهار و الصفات

تنقسم باعتبار استقلال الذات بها الی ذاتیة وهی سبعة الحیوة و العلم و الارادة

و القدرة و السمع و البصر و الکلام و باعتبار تعلقها بالحق الی افعالیة وهی

ما عدا السبعة و لکل مخلوق سوی الانسان حظ من بعض الاسماء دون الکل کحظ

الملائکة من اسم السبوح القدوس و لذلک قالوا نسبح بحمدک و نقدس لک

مقتضی

دخفا

وحظ الشیطان من اسم الجبار المتکبر و لذلک عصی و استکبر و اختص الانسان
بالحظ من جمیع الاسماء اطاع تارة وعصی اخری قال الله سبحانه و تعالی وعلم
آدم الاسماء کلها رکب فی فطرته من کل اسم من اسمائه لطیفة وهیاه بتلک
اللطایف للتحقق بکل الاسماء الجمالیة والجلالیة وعبر عنها بیدیه فقال
یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی وکل ما سواه مخلوق بید واحدة
لانه اما مظهر صفة الجمال کملایکة الرحمة او الجلال کملایکة العذاب و الشیطان
اهل بصیرت گفته اند ذات را بصفة معینه واعتبار تجلی از تجلیات وی
اسم می نامند و اسماء ملفوظه اسماء الاسماست و نزد بعضی از ایشان اسما و
صفات دو لفظ مترادف اند بر یک معنی چه تکثر در ذات بسبب تکثر در
صفاتست و صفات او سبحانه عین ذاتست نه غیر ذات و بعضی باین
عبارت گفته اند که هم عین ذاتست زیرا که آنجا موجودی نیست مغایر ذات
حق المغایرة که از انجا کفر محض و شرک بحت لازم آید و از ان وجه غیر ذاتست که
مفهومات صفات علی القطع مختلف اند و کثرت صفات از اختلاف موجودات
واعتبارات و نسب و اضافات منجر د و ذوق اولیا و انبیا بران گواهی
میدهد که الله سبحانه صفات علی الحقیقة هو بها موصوف مقام معرفت اسما و
صفات الهی در غایت عظمتست جز اهل صفوت و خلت را بران اطلاع نیست
در هر دلی نور عزت اسرار معارف او نگنجد و هر گوشی طاقت سماع آن ندارد صدر عنه
سبحانه الوجود علی اتم الوجوه و له سبحانه باعتبار النسبة الی کل موجود صدر منه
اسم و کل ما سمی به نفسه فهو باعتبار نسبته الی بعض الموجودات او الی جمیعها مثلا

الشیاطین

است و هم غیر عین ص

اسم الحی والحی بالنظر الی موت الغیر وبطلانه واسم الواجب والقدیم بالنظر الی
مغایرته لسایر الذوات فی عدم الحاجة الی علة موجدة والحق انه سبحانه هو الموجود
الذی له ذات یحق لها حقیقة الوجود وان کل ما سواه فهو معدوم الا من الوجه الذی
یلی قیومیته عز وعلا حقیقت محمدی ونور احمدی صلی الله علیه وسلم صورت
حضرت واحدی احدیت ومبداء ومعاد جملهٔ خلایق آنحضرت حقیقة الحقایق است
ونهایت ومقام سیر سایر آن آنحضرت پیش نیست ورسل صلوات الله علیهم
وسلامه خلفا ونواب جناب محمدی اند صلی الله علیه وسلم عالم وعالمیان صور و
اجزای تفصیل او وآدم وآدمیان مسخر برای تکمیل او اوست دانای محقق فعلمت علم
الاولین والآخرین وپیشوای محقق کنت نبیا وآدم بین الماء والطین خلایق از مضایق
محنت گمراهی بطریق محبت الهی وحدایق مراتب مودت وآگاهی بواسطهٔ هدایت
او توانند رسید فاتبعونی یحببکم الله دانا ونادان از حضیض درکات نقص وحرمان
وحجاب وخذلان باوج درجات توحید وایمان وکمال ومقامات عرفان بعنایت
او راه توانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی هدف
تیر محبوبی اوست که فاحببت ان اعرف وقبلهٔ تقریر مخلوقی او که فخلقت الخلق
لاعرف وحقیقة الحقایق هی الذات الاحدیة للجامعة لجمیع الحقایق وتسمی حضرت الجمع و
حضرت الوجود فالحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول فله الاسماء الحسنی کلها
فهو الاسم الاعظم واجمعوا ان القرآن کلام الله سبحانه علی الحقیقة وانه لیس بمخلوق
ولا محدث وانه متلو بالسنتنا مکتوب فی مصاحفنا محفوظ فی صدورنا غیر حال فیها کما
ان الله سبحانه معلوم بقلوبنا مذکور بالسنتنا معبود فی مساجدنا غیر حال فیها بمجاز

طرق حق سبحانه وتعالی تا

تقدیر

قرآن کلام الله است و غیر مخلوق است و نه محدث و نه حدث بزبانهای ما متلو
و در مصاحف ما مکتوب و در سینهای ما محفوظ غیر حال فیها چنانکه حق سبحانه
و تعالی معلوم است در دلها مذکور است بزبانها معبود است در مسجدها و در هیچ
از آنها فرود نیامده است چنانکه جسمی یا عرضی در جسمی فرود آید و اجماع کرده اند که قرآن
جسم نیست و جوهر و عرض نیست و اختلفوا في الکلام ما هو فقالوا الاکثرون کلام الله
سبحانه صفة الله في ذاته و انه لا یشبه کلام المخلوقین بوجه من الوجود و لیست له
ماهیة الا من جهة الاثبات بیشتر برانند که کلام الله صفت اوست و او سبحانه
همیشه بدان موصوف بوده است و بهیچ وجه از وجوه با کلام مخلوق مشابهت
ندارد و آنرا هیچ چگونگی نیست چنانکه ذات او را سبحانه هیچ چگونگی نیست الا
از جهت اثبات یعنی چون ما را گویند خدای تعالی هست گوییم هست چون گویند
وی را سبحانه و تعالی صفات هست گوییم هست ازین مقدار چاره نیست و باین
مقدار جواب درست است اگر پس ازین گویند ما هو گوییم سوال خطاست که ماهیت
جنس جوید و آنجا جنس نیست جنس جمع انواع باشد انواع باید بسیار تا جمله کرده
باز جملهٔ آن انواع را جنس گویند تا سوال درست اید چون خدای سبحانه یکیست
سوال ماهیت بروی محالست و آنکس که میگوید که خدایرا سبحانه ماهیت هست
مرادش ازان ذات وجود سمیع بصیر علیم قدیر متکلم حکیم مفیض النور ماهیة
الله سبحانه مخالفة لماهیة مخلوقاته بذاته المخصوصة لا بصفة زایدة و هو المختار کما
لا یحل ذاته فی غیره لا یحل صفته فی غیره و الکلام القدیم الذی هو صفة الله تعالی هل
یسمع ذهب الاشعری الی انه یجوز و منعه الاستاد ابو اسحاق اسفراینی و هو اختیار

على الحقيقة صح

نخ بیان آنکه قرآن غیر مخلوقست
فقال

کما ان ذاته لیست له ماهیة صح

شیخ ابو منصور الماتریدی رحمة الله والحروف المعجمة فی المصاحف یسمی قرآنا و
یسمی کلام الله سبحانه قرآنا والقرآن اذا ارسل واطلق لم یفهم به غیر کلام الله سبحانه
قرآنا والقرآن اذا ارسل فهو اذا غیر مخلوق بعضی گفته اند که کلام خدای سبحانه
امر است ونهی وخبر ووعد ووعید وحق سبحانه وتعالی همیشه آمر وناهی ومخبر وواعد
ومتوعد وحامد وذام بود اما ظهور آن صفات بنسبت با خلق از ایجاد خلق بود یعنی
چون خلق را بیافرید وبکمال بلوغ برسیدن امر ونهی ومدح وذم وغیرها از صفات
دیگر که حق تعالی در ازل بدان موصوف بود بدیشان تعلق گرفت وفرمود که امر
مرا فرمان [illegible] یعنی خلق آفریده شوند مذموم بوند بر معصیت ومثاب ومحمود باشند
بر [illegible] ما هنوز مخلوق وموجود نبودیم که مخاطب ومأمور بودیم بهر چه محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم از قرآن تنزل میکرد وجمهور این طایفه اجماع کرده اند که قرآن حرف
وصوت وهجا نیست بلکه حرف وصوت وهجا دلالات قرآنست وحرف واصوات
از کسی ظاهر شود که آلات دارد وجوارح چون لهوات وزبان وغیر آن وحق سبحانه و
تعالی را جارحه نیست ومحتاج نیست بآلت پس کلام او نه حرف باشد ونه صوت
بعضی از کبرای این طایفه گفته اند که هر کس که شنواند بی حرف وصوت سخن گفتن
معلولست وهر کس که شنواند سخن او بعضی در عقب بعضی بود مضطر است والله سبحانه
منزه عن الاعتلال والاضطرار وطایفهٔ از ایشان گفته اند که قرآن حروف واصواتست
ودلیل آن طایفه چنانست که هیچ کلامی بی حرف وصوت نتوان دانست با آنکه معتقدند
که قرآن صفت حق است در ذات او وغیر مخلوقست واین قول حارث محاسبی است
[illegible] واین [illegible] از متأخران اصل درین مسئله آنست که چون ثابت شد که حق

سبحانه و تعالی قدیمست و بهیچ وجه از وجوه با خلق مشابهت ندارد و هیچ
صفات او با صفات خلق مشابهت ندارد پس کلام او سبحانه چون کلام مخلوق مرکب
نبود از حرف و صوت و چون حی سبحانه و تعالی مر نفس خود را کلام ثابت کرده است
لازم آید که همیشه بدان موصوف بوده است که اگر همیشه بدان موصوف نبوده
باشد کلام او سبحانه چون کلام مخلوق محدث باشد و نیز لازم آید که در ازل بضد آن
موصوف بوده باشد چون سکوت یا آفتی غیر از آن و چون ثابت شد که ذات او
محل تغیر و حوادث نیست پس لازم آید که ساکت نبوده باشد و بعد از آن متکلم
گشته و چون این معنی ثابت شود لازم آید که کلام الله سبحانه محدث و مخلوق
نباشد و ایمان و اقرار بدان واجب شود و چون ثابت میشود که قرآن حرفست
و صوت و حی سبحانه و تعالی متکلم است بیک کلام ازلا و ابدا و آن کلام امر است
بمامورات و نهی است از منهیات و میان این امر و نهی تضاد نیست بلکه تضاد
میان آن مامور و منهیست امساک از بحث در آن واجب بود و سخن بعضی از کبرا است
که مراد از نور کمال ظهور وجود است و نور را چهار اعتبار است از آنکه نور آن بود
که مدرک بنفس خود و غیر خود باشد و ادراک باو و بغیر او باو حاصل شود اعتبار
اول را که خود را داند علم گویند و اعتبار دوم را که غیر خود را بداند ارادت گویند و
اعتبار سیوم را که بدو او را توان دانست قدرت گویند و اعتبار چهارم را که بدو
غیر او را توان دانست حکمت گویند و این چهار صفت نقطهٔ واحدی آمد و مظاهر
چهار صفت نقطهٔ احدی که مفیض وجود است بخلاف نقطهٔ ذاتی که مفیض حیاتست
باصالت و دانست برا اسم باطن از آنکه حیات بوجود از نور نزدیکتر است و همچنین

وجود را چهار اعتبار آمد اعتبار اول شعور او بوجود خود بدوام وجود خود و این
اعتبار را حیات گویند و اعتبار دوم شعور او بکمال وجود خود و جلال وجود خود
و این اعتبار را سمع گویند و اعتبار سیم شعور او بجمال وجود خود و دلال وجود خود و این
اعتبار را بصر گویند و اعتبار چهارم شعور او با آنکه وجود او مستحق حمد و ثنا است
و این اعتبار را کلام گویند و این چهار را نقطهٔ احدی گویند و وجود آن [illegible] که
یصدق الاشارة علی کل شیٔ بسببه قوله تعالی قل هو الله احد دال علیه و حیوة
عبارتست از شعور او بوجود خود و دوام وجود خود و سمع او عبارت از شعور او
بکمال وجود خود و جلال وجود خود و بصر او عبارتست از شعور او بجمال وجود خود و دلال
وجود خود و کلام او عبارت از شعور او بدانکه وجود او مستحق حمد و ثنا است و علم او
عبارت از شعور اوست بالشعورات کلها و ارادت او عبارت از شعور اوست
باظهار آنچه در علم اوست و بدر آمدن احایین انچنانکه در علم اوست و قدرت
او عبارت از شعور اوست به تنفیذ مرادات او و حکمت او عبارت از شعور
اوست باتمام القدر المقدور و اتقانه و نور عبارت از کمال ظهور وجود بود که ثمرهٔ
تجلی نقطهٔ و احدیت اصالة چنانکه حیات ثمرهٔ نقطهٔ احدیت که اصالة
وجود ثمرهٔ نقطهٔ احدیت خلافة عن النقطة الذاتیة و الثابت النقطة
الذاتیة اصالة و حق سبحانه و تعالی از جمیع عبارات و استعارات و اسامی
وصفات و اطلاق شعورات منزه است لکن جهة تفهیم ممکنات که ایشان
جز بدین طریق فهم وحدت ذات واجب الوجود که بصفت کمال متصف است
نتوانند کرد مضطر باید شدن و لفظ قرآن از روی لغة بجند وجه مشکل دو یکی اکثر آن

مصدر قراءتست قوله تعالی فاذا قرأناه فاتبع قرآنه یعنی قراءته دوم انکه
حرف معجم را که در مصاحف است قرآن خوانند قال النبی علیه السلام لا تسافروا
بالقرآن الی ارض العدو وکلام الله را قرآن خوانند پس هر قرآن که هست
غیر کلام الله محدث و مخلوقست یعنی آن قرآن که مصدر قراءتست و آن قران که
حرف معجم است هر دو مخلوقست و آن قرآن که کلام الله است غیر محدث
و غیر مخلوقست او قرآنرا چون اطلاق کنند از وی جز کلام الله مفهوم نگردد و آن غیر
مخلوقست اما توقف درین مسئله از دو حال بیرون نیست اگر قرآنرا بصفت
محدث و مخلوق وصف کنند پس قرآن پیش او مخلوق بود و وقوف او تقیه
باشد و اگر معتقد آنست که قرآن صفت حق است در ذات او پس وقوف او
در اقرار بدان که قرآن غیر مخلوقست معنی ندارد الا انکه معتقد بود که قرآن صفت
حقست و صفات او تعالی غیر مخلوقست و با خصم او را اتفاق بحث نیفتاده باشد
تا اثبات او بروی واجب شود اقرار کند که قرآن کلام الله است و از انکه
مخلوق نیست خاموش شود چه دلیل انکه قرآن غیر مخلوقست نه در اخبار روایتی
هست و نه در قرآن آیتی وقضا بدین وجه پسندیده بود و او سبحانه و تعالی ازلیست
و ابدیست و سخن او یکیست که تعدد و تجدد نپذیرد و او سبحانه از ازل بی اول
تا ابد آخر بان سخن متکلم است بی انقطاع چنانکه حیات از ذات او هرگز منقطع
نشود کلام او سبحانه تعالی هرگز از ذات او منقطع نشود و جمله مکونات را بکلمه
کن ایجاد کرده است و این کلمه باز ل و ابد محیط است و بیک ارادت مرید است
مر همه مرادات را از ازل تا ابد و علی هذا سایر الصفات و همه مرادات برو فق

حضرت شیخ عطار قدس سره در بیان فرمایند
هرچه در تحت احد آمد پدید
جون ز تحت و فوق بعد و احد پدید
جون شد ... یک کلام
هست قرآن در حقیقت یک کلام
با عدد آمد چو منزل شد تمام
مثنوی
صد هزاران قطره یک عمان شود
جون ز عمان بگذرد باران شود
هرچه اسمی یافت آمد در وجود
آن همه یک شبنم است از بحر جود
وقف

ارادت او بیند نه کم و نه بیش و نه پس و نه پیش مثلا طینت آدم را علیه السلام
فرمود بباش بفلان وقت در فلان مکان لاجرم در میان مکه و طایف بچهل هزار
سال بود چنانکه خواست او سبحانه و اگر بتقدیر یک طرفة العین بوجود آمدی
خلاف ارادت و خلاف کن فیکون بودی و دانستن استحالت خاموشی
برحق سبحانه و تعالی و دانستن آن که عزو علا متکلم است ازلا و ابدا بلا انقطاع
با آنکه سخن او سبحانه یکیست بی تعدد و تحدید و تجدد و تبعض و تفکر و شناختن
این نوع معانی علی الحقیقه موقوف بر مشاهدات بصایر است اما قبول کردن
بایمان فرض است تا در آخر بانواع تصفیه و تزکیه بر سبیل متابعت صاحب
شریعت صلی الله علیه و سلم روشن و مبرهن گردد و در قعر این دریا از
درهای عرفان نهانست والله الهادی لاهل المجاهدة الی سبیل المکاشفة
والمشاهدة و لاهل الشوق الی مشارب الذوق و بالله التوفیق صفات خدای
سبحانه در دل اهل معرفت عظیم تر از آنست که در خاطر ایشان گردد که کسی را
دران تصرف رسد مورچه و پشه را هیچ حال قوة آن شو اند بود که در کمال انبیا
و اولیا تصرف کنند همچنین در وجود هیچ آفریده قوت آن نیست که در کمال
اوصاف ازل تصرف کنند نه فرشته و نه آدمی هر چه در فهم اسرافیل و روح
اعظم و خلیل و حبیب تواند گنجید آن قدر حوصلهٔ ایشان تواند بود و خدای
سبحانه برتر از آنست از سمعی که تو او را دانی و منزه است از بصری که تو او را
مقدس از علمی که تو او را دانی مبرا و عالی ما قال الله تعالی الا الله نام او را از زبان او
باید حال او را چشم او باید کلام او را سمع او شنود قدرت او را علم او دریابد

در اول

علم او را سعت ذات او یابد لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک مردان شرم دارند که نام او برند تسبیح جان ایشان این بود کر اثنت منزه عما لا یلیق بجناب قدسک ارحمنی یا ارحم الراحمین نام او سبحانه جز او نبرده و نشواند بردن و نخواهد بردن هر ثنا که خلق بر وی گویند دون حق جلال او بود هیچکس کمال و جلال او را در نیابد جز او سبحانه و تا پرتو نور ذات او نباشد هیچ حقیقت از وی بهره مند نشود او را سبحانه هم بنور او ادراک توان کرد عارفانرا خط جان از تجلی او نیستی است و او را در او بیا او جمال نی حروف را در نام او ره نی کلمات را در تصرف انی زبانرا در ذکر او کار نی عقول را در حقیقت او ره دانش نی معارف اولین و اخرین را در لایتناهی کمال ذات و صفات او سبحانه جز حیرت و عجز حاصل نی او را سبحانه از دانصیب نی ظاهر و همه ناپیدا او موجود و همه معدوم و با او موجودگان فضل او جلوه کننده او هر ذره جلال عزت او پوشنده او هر پرده کبریا و جبروت او با هر ذره همراه و حقیقت هر ذره از هستی ذات او آگاه اگر الف است الهیت اوست و امر و امن اوست و اگر لام است ملک و لطف اوست و اگر راست رأفت و رحمت و ربوبیت اوست و او سبحانه در پرده عزت خود از همه محتجب از منازل مردان بعضی جنانست که در وی حلال حرام می شود و حرام حلال چون قصد حرم وصال کنی جامه احرامت بباید جامه دوخته بر تو حرام شود نکاح که سنت مؤکده است و فرض کفایت بر تو حرام شود فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج چون رسول برای طیبه

صفات او

غیر ص

صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه وسلم

بجا آمی رضی الله عنه در وقت مغلوبی او در محبت احمدی حرامی شریعت را فراموش
کرد بدین معذور گشت تا کرامت یافت رسول فرمود به برکت آن خون بدن ترا
بر آتش حرام کردند آن خون بدین عذر بروی حلال شد و شریعت را بطون است
و آن همه بدرجات مردان باز کرد فتوی آن در کتاب لجج طلب باید کرد افعال و
احکام آن همه محک عاشق است علم میراثی علم سلوک مردانست و رزق ما
علم لدنی اگر مراد از علم میراثی علم وراثت پدر و مادر و خوردن مال مردمان بحیلها
بودی و از رزق آسمانی مراد رزق معده بودی ابوجهل را بایستی که از مصطفی صلی الله
علیه وسلم قدر پیش بودی لوح دل از آلایش اغیار پاک کن تا ترا الجناب
ادبنی ربی راه دهند معنی کلمهٔ لا اله الا الله آنست که جز یک خدای سبحانه
ندانی و نپرستی و نه بینی کسی که بدست سلطان و وزیر و زید و عمرو منع و عطا
و نفع و ضر شناسد این معنی از وی کی درست آید دلی را که تمام حب دنیا
گرفته باشد از وی حضور مناجات کی آید قد علم کل اناس مشربهم چون منعم
بینی که او را در هر ذره از ملک و ملکوت نعم لایتناهی است هر آینه در مشاهده
او سبحانه الحمد لله باید گفت و نظر بعموم آن نعمت نسبت بهمه مخلوقات او رب
العالمین باید گفت و چون سعت نعمت او دلیل بخشایش مهربانی او آمد بعد از ذکر
ربوبیت او سبحانه الرحمن الرحیم باید گفت و این معانی نسبت بمقام تست در
مقام وحدت صرف که مقام بقائع الله است انا المحمود شنوی و انا المعبود فهم کنی
و انا الرب و انا الخالق و انا الهادی لعبادی الی حقیقت دانی و بعد از ذکر
ایصال افیاض صفاتی و ذکر احکام ذاتی جلوه کند مالک یوم الدین اذان عبارت بود

وچون راه ازوی هم بدو بود اهدنا الصراط المستقیم مخبر تو آید حقیقت ایمان جز اهل
صفوت را نباشد فاما نام ایمان همه کس را باشد احوال انبیا و صحابهٔ ایشان گویا
بتو نرسیده از برای درمی که خرج مطبخ تو شود دینی که همه نجات خود در و
دیده اند بدان درم میدهی و می ستانی ذلک مبلغهم من العلم آنکس که از خلق
ترسد و از خدای نترسد او نزد اهل دلان کافر است او را حدیث اهل معرفت
کی رسد او چه داند که قل هو الله احد چه معنی دارد معنی احد یگانه بود و یگانگی کسی را
سزاوار است که در احدیت او دویی را مجال نبود قرآن بر دو چیز مشتمل است یکی آنکه
خلق را بکار می آید در راه سلوک و آن قسم را بیان مفصل است در قرآن و یک قسم دیگر
مشتمل است بر ذکر ذات و صفات و افعال و کیفیت سلوک از خدای سبحانه و
بیان ضابطه کلی این جماعت که نظام دین بر آنست از جا دلهٔ با ایشان از اصناف
کفار و منکران نبوت انبیا علیهم السلام و بیشتر قرآن تفصیل این احوال میکند و آنرا
آیات مفصلات گویند و یک قسم است از قرآن که عوام را حوصلهٔ شنیدن آن
نیست آنچه تفاصیل عالم ملکوت و جبروت است درین قسم داخل است چون
الم و المص و الر و المر و طه و کهیعص و حم عسق و یس و ن تو چه دانی کلام
ازل را با جمال این حروف چه معنی است آنچه بدریاها شوان نوشت در طی عزت
این حروف آمده است آنچه از بهر محمد است دیگر است و آنچه از بهر غیر او آمده دیگر
کلوا واشربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض عبار اغیار از زمین دل دور کن تا از
زمرهٔ مفسدان نباشی تیره رنگی زنگ داری در نهاد این بود یسعون فی الارض
الفسادا اشارة ۱ فنون القرآن الی نفس الوحدة فی الکان و رادّه الی الروح الاضافی

وعلامات وصول واحوال رسیده گان بخدای سبحانه و باز مانده گان صح

د ق صح

اشارة صح

العلوی الکلی فی الکون والفه اشارة الی القلب فی تفاصیل الکون وقافه اشارة
الی العقل فی الوجه الباقی والف الفرقان اشارة الی الذات ونونه اشارة الی
کنه الذات اعنی کنه کان الله ولم یکن معه شیٔ والآن کما کان وفاؤه اشارة الی تفصیل
الذات والصفات وقافه اشارة الی حق الاعظم ورائه اشارة الی ظهور حق الاعظم
من کنه الکان والاکوان والالوان فی وجهه سبحانه فان الوجه عبارة عن ظهور هویة
عین الجمع فواوه اشارة الی الهویة وهاؤه یشیر الی الماهیة وجیمه تشیر الی الجمع ومیم الجیم
یشیر الی محل جمع الهویة الماهیة قال الله سبحانه ولتصنع علی عینی فالعین عبارت
عن جمع النبوة والولایة وموسی عبارة عن عین جمع ماهیة الوجود لان یاء موسی یشیر
الی العین ومیمه یشیر الی الماهیة والیاء فی بطن السین وواو موسی تشیر الی الجود فمعنی
هذه الاشارات من قبیل العبارات ان تعلم ان المصطنع علی عین الله سبحانه
انبساط عین ماهیة الوجود علی درجة النبوة والولایة والعین المکنونة نفس الولایة
والعین التی لاتنام نفس النبوة وعین المضافة الی الله سبحانه بحرف الیاء جمع النبوة
والولایة والساق عبارة عن نقطة الولایة لان الباء قافه یشیر الی النقطة
والفه تشیر الی الولایة وسینه تشیر الی الانبساط والرجل عبارة عن تجلی رب العالمین
والید دال تشیر الی البدایة ویاؤه یشیر الی النهایة وبدایة جمیع الاشیاء ذات الحق
سبحانه ونهایته وجهه تعالی فعلی ما ذکرنا تحقیق وتبین ان القدم عبارة عن النقطة الاصلیة
لان القدم عبارة عن امتداد الحیوة الحقیقیة والاصابع الفه تشیر الی الاسماء وصاده
یشیر الی الصفات والف ثان یشیر الی الاخلاق وعینه یشیر الی الافعال ویاؤه یشیر الی
بروز هذا المجموع والکلام کاف ولام الف ومیم فالکاف اشارة الی الکنه ولام الف

یشیر الی الماهیة ص

موسی ص

انبساط ص

لان الرجل لام یشیر الی العالمین
وراء یشیر الی رب العالمین
وجیم یشیر الی التجلی رب العالمین
م

ن اشد ما الانتهاکر

تفاسیر ۳

الف اح یشیر الی الابتدا و الآخر یشیر الی النهایة و المیم یشیر الی المراد در بعضی در
اول سوره یوسف علیه السلام آورده قوله الر الف آمن بود که با یوسف و
با یعقوب کردم از هر چه می ترسیدم او را ایمن کردانیدم کار من با دوستان این
بود انی لا یخاف لدی المرسلون نزد من همه امن بود خوف نه همه شادی بود غم نه
رحمت بود محنت نه لام لطف من بود که با یوسف کردم در آن چاه که او را
گفتم که با تو چه خواهم کرد تا هر چه بدو رسید چشم بران عاقبت داشت تا بلاها همه
بدو آسان شد را رأفت و رحمت من بود که با برادران یوسف کردم تا آنچه
کردند از آزار یوسف از ایشان عفو کردم و الله اعلم الی علم از چه حال خالی نیست
یا متعلق آن علم معلومات عالم سفلی بود یا لطایف ملکوتی بود یا حقایق
ذات و صفات لاهوتی بود هر قسمی ازین علوم بعالم خود منتهی شود علوم متعرفات
عالم حسی را بمعلومات ملکوتی راه نیست چه هر علمی بمعلوم خود مقید است و ترقی
هر علمی از علوم لطایف ملکوتی در منازل علوی در مرتبه حقیقت معلوم آن منتهی
گردد الا علم بالله سبحانه که هیچ مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج آن
نتواند شد و صعود آن جز بحضرت کبریایی منتهی نگردد زیرا که مجموع علوم کلیات
و جزییات عوالم ملکی و ملکوتی از شایبه حدوث و امکان خالی نیست و جز علم
مقدسی از شوایب نقایص بجناب قدسی واصل نگردد و چون هر عالم بمرتبه
علم خود مقید است پس علم ذات اسرار ذات متعالیه و صفات حضرت صمدیت زاید من غایه
که از شوایب حدثان منزه و از نقایص امکان مقدس پس هر آینه آن عالم را که آست
مصدر اوست بصفت خود موصوف گردانند و از ذل درکات تقلید باوج

ع درجات تحقق رساند قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وحقیقت
مقصود از ایجاد روح انسانی که سریست از اسرار ربانی و در خطه مملکت بدن
حاکم و خلیفه است تحصیل این علوم است و مراد از آفرینش او تحصیل این سعادتست
جبروت عبارتست از معانی متصل بذات و ازل عبارت از بدایت لازمانست
و ازل آزال عبارت از نهایت جبروتست و لم یزل عبارت از حقیقت ذات
و احدیت را جز لم یزل نتوان یافت و از اسماء عظام است آه هیا شراهیا سبحان
من لم یزل و لا یزال و او سبحانه کامل الذات و کامل الصفات التامات ستمعش از
از آلت مستغنی است و بصرش همچنین یعنی بصیر است نه بحواس قویست نه
بقوت و آلت فاعل است نه بحرکت مرید است نه بفکرت راضی است نه بسرور
متکبر است نه بکردن کشی و تطاول محب است نه بشهوت عظیم است نه بجسد کلام
نه بحرف و صوت و لکن بحرف و صوت توصل کنند بخواندن و شنیدن کلام او
سبحانه و آنچه از وی فهم کنند کلام الله آنست و وی نامخلوقست و در مصاحف
فرو نیامده است همه معلومات در ازل در علم او بوده است و همچنین همه اصوات
در ازل در سمع او بوده و همچنین همه الوان در ازل در بصر او بوده و او سبحانه اگر خواهد
تمام علوم در دلی بی رقم حروف و اصوات حاصل کند و هر چه در دلی حاصل آید
از علم آن کلام ازلست که منبع آن علم ازلست که تناهی را بدان راه نیست و همه
صفات او سبحانه قدیمست چه علم او سبحانه بهمه موجودات پیش از وجود موجودات
محیط بوده است و از جمله موجودات یکی اصواتست و یکی الوان و آن همه
در علم او سبحانه بوده است پس علم او و سمع و بصر او همه قدیم باشند و چون خلق

اصوات و الوان ابد و آلت ادراک کنند که آنرا سمع و بصر خوانند و آلت در حق او
سبحانه روا نباشد و اصوات و الوان روا در علم او بود لاجرم او را سمع و بصر
اثبات کردند و این بقدر حوصلهٔ خلقست چنانکه قرآن بقدر حوصلهٔ خلق فرود
آمد نه بینی که در میان خلق زمین را ارض خوانند و روز را نهار در قرآن ذکر
این مسمیات هم برین اسامی کرد و آنجا که جمال ازلست این اسامی را در وی راه
نیست چه آنجا همه فنا و بی نیازیست حاجت را آنجا راه نی و هیچکس از کاهی او
آگاه نی و همچنین چون خلق فعل را حوالهٔ قدرت و ارادت کنند او نیز سبحانه در
می گفت انه علی کل شئ قدیر و هر چیز را که دیدهٔ عوام بروی نیفتد آنرا در لغة اسمی نبود
ازین جهة است که تمام اوصاف حق سبحانه و تعالی معلوم خلق نباشد لا بل جملهٔ
عالم ملکوت لا بل بسیاری از امور ملکی که آن همه از دیدهٔ عموم پوشیده است
انبیا که همه نیک بختان ازل بوده اند در میان خلق برای آن آمده اند تا خلق بمتابعت
ایشان راه سعادت روند و ایشانرا انواع حقایق و اسرار بگشایند و عجایب
ملک و ملکوت بایشان نمودند ایشان خواستند که خلق را از آن اسرار و حقایق
بهره مند گردانند وضع اسامی ایشانرا جهة تفهیم خلایق بر وجهی واقع شد که
دیگران از ادراک مسمیات آن عاجز شدند چون بر پا نیدن آن حقایق مشغول
شدند اهل عادت سخن ایشانرا شنوا نشدند شنودن انکار آن حقایق کردند
و از راه سعادت باز ماندند و چون سکر از اعجشم بران معانی نیفتاد ایشانرا کور
خواندند و چون نشنودند ایشانرا کر خواندند و چون زبانی بنود ایشانرا که بدان
ناطق باشند ایشانرا گنگ خواندند و چون هیچ نوع ایشانرا ادراک آن حقایق نبود

ایشانرا مرده خوانند اموات غیر احیاء و چون در اسفل السافلین بشریت
حیوانیت ماندند و ایشانرا با دراک حقایق و کشف آن راهی نشد در حق
ایشان فرمود و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون
بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم
اضل واولئک هم الغافلون و چون از تمتع دنیایی بی هیچ چیز دیگر از معارف
ربانی راه نبردند در حق ایشان فرمود یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم
غافلون لاجرم بدنیا در ساختند و از حق بدنیا کفایت کردند مقصد و مقصود
ایشانرا دنیا آمد بطلب آن مشغول شدند یافتند انچه مقصود ایشان بود سلاسل
و اغلال شهوات که عین سلاسل و اغلال دوزخ است ایشانرا محکم کردند که
راه وصال هیچ گونه ایشانرا میسر نشد در حق ایشان فرمود که کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون و دوستان خود را از آلایش دنیا نگاه داشت چنانک
کسی دوست خود را از زهر نگاه دارد و حاجتهای ایشان در دلهای ایشان
جوشش میزد تا بهرچه مراد ایشان بود نرسیدند و این [illegible] ایشان
بود در آنحضرت بلکه از برای آن بود که تا فضل و منت خود را درباره ایشان
بنعمت باقی تمام کرداند لاجرم در حق این جماعت فرمود للذین احسنوا
الحسنی وزیادة و وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة و انبیا که مخصوصان عنایات
خاصه بودند و کمال معارف ایشانرا حاصل بود حق را صفاتی دیدند که همه
[illegible]ذات را پیش از وجود موجو[illegible] دیدانست و همه مسموعات را
پیش از وجود مسموعات می شنید و همه الوان را پیش از وجود ملونات

میدید و در میان خلق چنین صفات را نام نبود چه در میان خلق هیچ علم
نتواند بود پیش از وجود چیزی لاجرم این صفت را علم گفتند و همچنین سمع
گفتند و بصر گفتند چه این صفات با علم و سمع و بصر پیش مناسبت دارد
که دوات و قلم و چون دیدند این قوم همه بر معانی آمد که هیچ نام نداشت و با
هیچ معانی قلیل و کثیر نسبتی نداشت از آن معانی چنین خبر دادند کهیعص
حم عسق طسم و مقصود ازین اخبار آن بود که خلق غافل نمانند از طلب معانی
غیبی که در درج عزت از دیدهٔ اغیار مسطور است بنا بر آن کرم ازلی اقتضا کرد
که بگوید طس و یس و حم و چون خواهند که از معانی خبر دهند که در آن تقلیل و
کثیر ترکیبی نرود گویند ن و ق و ص و چون ترکیب معانی زیادت کنند گویند
الم الر المص و چون از اسماء عربی اسمی نبود زیاده از پنج حرف اصلی از هیچ معنی
بیش حرف خبر نکردند اسرار این حروف را نهایت نی همچنین اوصاف
ازل را نهایت نی و تمام قرآن فهرست علم ازل آمد و علم ازل ینبوع وجود آمد
و کل موجودات ملکی و ملکوتی نسبت با سعت علم ازلی بمثل یک حرف باشد
نسبت با قدرت و ارادت کاتبی اگر چه این مثال بس قاصر است اما قریب
بفهم است و مثال صفات ازل جز صفات ازل نیست قدرة او را علم داوند
و علم او را قدرت او بینند و ارادت او را علم و قدرت او شناسد و کلام
او را سمع او شنود و سمع او را بصر او بیند و بصر او را سمع او بیند و صفات او
سبحانه همه بتمام و کمالست و او را سبحانه هم بدو توان یافت و تا او بوده
اوصاف او بوده و صفات او را قیام جبروت بقیومیت ذات اوست

بوده است و هم جبروت ذات
بوده است قیام بذات اوست و ثنا ذات

وجون حقیقت سمع و بصر او را اثبات کنی آن کمالی باشد او را نه نقصان اگرچه
این عبارت المجاز و همچنین حقیقت کلام او را سبحانه اثبات باید کرد اگرچه
صورت کلام در حق او اثبات نتوان کرد چه صورت کلام چیزیست مرکب از
اصوات و حروف که آنرا وجودی ثابت نیست جز در ضمن این حروف که متکلم
بدان بسبب بمقاصد خود میرسد در حق قدیم هرچه آنرا ثباتی نباشد اثبات
نتوان کرد چه قدیم را هرچه باشد باید که جون او قدیم باشد کی هیچ حال زوال و حدوث را
باوی راه نباشد چه نطق آدمی بحروف بجا آمد تا از حرفی نپردازد بحرفی نرسد و این
غایت نقصانست و کلام ظاهر خبر چنین نبود زیرا که مقصود از کلام تحصیل مقاصد
و مراداتی که او را سبحانه حاصلست که بدان صفت ایجاد مرادات خود کند اگر
حروف کن در میان نبود روا بود چه مقصود از کن ایجاد مراد انست و این حروف
خبر از سرعت تکوین اوست و الا این حروف نگنجد و جون ببدایت این صفت
رسی عجایب معجزات و کرامات و قدرة آشکارا شود حقیقت کاف الکافی آشکارا
شدن گیرد و در بدایت این مقام حقیقت کهیعص آشکارا شود که اسم اعظم است
وجون بنهایت آن مقام رسد ن کن پیدا شود ن والقلم وما یسطرون آخر فتنه ها
در راه است در نون کن بود که سالک مظهر ارادت کلیه گردد آنچه خواهد در
خارج اثر آن پیدا گردد و جون ازین درگذرد و بحقیقت کار رسد عالم وحدت
ظاهر گردد سمتها منقطع شود از ینجهت گفته اند که کاملانرا همت نمی ماند زیرا که
ایشان بحقیقت کار رسیده اند یکی میدانند و یکی می بینند و هیچ چیز در میان نی
فعل از و وهم بدو و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الاکرام و از انجا که

پس حقیقت کلام او را سبحانه اثبات باشد
و در حق قدیم آن کمال باشد
و محال نبود صح

حقیقت کلام اوست منقسم و متکثر نباشد یک کلام همه مرادات او را بس است
چنانکه یک علم همه معلومات او را و یک قدرت همه مقدورات او را و هر یکی ازین
کار آن دیگری کند کلام او علم اوست و علم او قدرت او و قدرت او ارادت او
و جبروت او جباری او و جباری او حقیقت احدیت او و احدیت او ذات او
آنجا که احدیت آید خلق نبود چون خلق بود توحید بود نه احدیت و چون ملکوت
و غیب بود اتحاد بود و چون جبروت بود نه توحید و نه اتحاد بود آنجا وحدانیت
بود و چون بذات رسی آنجا اوست و بس با وجود او غیر او را وجود نیست
هر که عالم را قدیم گفت احدیت او را ندید و هر که صفات او را حادث گفت
بوحدانیت او بینا نبود و هر که نفی علم او کرد از جزئیات ملحد گشت و هر که او
محل حوادث نهاد بلم یلد ولم یولد که مقتضی نفی حوادث است از ذات او سبحانه کافر شد
و هر که قدیمی دیگر اثبات کرد از واحد احد بیزار شد تا حق بر تو ظاهر نشود از قطع
طریق ظلمت بشریت ایمن نشوی ظلمات بعضها فوق بعض کسی را که بحقیقت وجود
خود بینایی نباشد او را نه بیند و چون او را نه بیند بصفات او کی بینا شود مردان
بولادت اول بعالم ملک رسند و بولادت دوم بعالم ملکوت و بعالم جبروت و
بولادت سیم
بولادت چهارم بحقیقت احدیت و چون آنجا رسند همه نیست شوند کم اهلکنا
من قبلهم من قرن از ایشان نه نام بود نه نشان هل تحس منهم من احد او تسمع
لهم رکزا آنجا همه مسمی بود نه اسم آنجا همه جلالت هویت بود بطون همه
ظهور بود اول و آخر یک نقطه بود همه بقا بود فنا نه و اختلاف صفات حق
سبحانه و تعالی از آن است که از وی آثار صفات متضاده ظاهر می شود از علم او

میکردد

ارادت موجود میگشت پس او را اسامی الضار النافع المشقی المسعد الهادی
المضل الخافض الرافع المعز المذل القابض الباسط پیدا آید اکنون یکی از موجودات
سعادت آدمی است دیگر شقاوت او وجون همه موجودات از ارادت
ازلی در وجود می آمد و ارادت او منقسم نی تا گویند ارادت اسعاد دیگر و ارادت
اشقا دیگر اما جون این دو معنی که از وی در وجود می آمد مختلف بود دو نام مختلف
برافتاد و هو المسعد و المشقی و همان نقطه که اسعاد میکند بعینها همان نقطه است که
اشقا میکند زیرا که کل موجودات عالم از ان یک نقطه است که موجود شده اند پس
همان یک ارادتست که تسوید روی دشمنان کند و بعینها همان تبیض روی دوستان
کند و این یک معنی را دو نام مختلف از دو اثر مختلف خواست و اسم دوستی بر قومی
واسم دشمنی بر قومی افتاد جه آنچه با قوم اول افتاد چیزیست که با دشمنان کنند
وآنچه با قوم دوم ظاهر شد چیزیست که با دوستان کنند پس ارادت او باضافت
با دوستان رضا و محبت آمد و با دشمنان غضب و مقت و هر کس که چنان پندارد
که کسی معصیتی کرد صفت غضب در خدای پیدا شد یا طاعتی کرد صفت خشنودی
پدید آمد از معرفت خدای پس دور است اگر خواهی که بدانی که از تو خشنود است
یا ناخشنود در اعمال خود نظر کن یا همه طاعتست یا همه معاصی یا آمیخته اگر همه
طاعتست از تو خشنود و اگر همه معصیت است از تو ناخشنود و اگر آمیخته حکم
غالب را باشد ولیکن غایت رضا و نهایت غضب آنگاه بود که همه طاعات بود
یا همه معاصی و تا از و نترسی شهوات خود بجای نمانی و تا او را ندانی نشناسی از و نترسی
انما یخشی الله من عباده العلماء عالم کسی که بتوحید صرف رسیده بود و دانسته که

بو سنا هیچکس نیست آنچه در مصحف نوشته است بحقیقت کلام خدا است
سبحانه و نامخلوق و خواندن بنده و کتابت مخلوق و هر که گوید که آنچه در مصحفهاست
قرآن نیست تنزیل قرآنرا که خداوند سبحانه در آیات بسیار بیان فرموده است
منکر شود قوله تعالی انزل علی عبده الکتاب انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلا پس
باید دانست که حق تعالی سخن گفت بی حرف و بی آواز و بی هجا و بی تعلیم و نه در
وقت و نه از پس وقت و جبرئیل علیه السلام شنید بحرف و هجا و بر رسول علیه
السلام قرآن خواند بحروف از پس حروف و هجا از پس هجا و صوت از پس
صوت و رسول صلی الله علیه و سلم قرآن هم بحرف شنید و هم بحروف خواند
و ما نیز بحروف میخوانیم و بحروف می نویسیم و لیکن روا نباشد که گوییم این نوشته
در مصحف قرآن نیست قال النبی صلی الله علیه و سلم ان للقرآن ظهرا و بطنا
و حدا و مطلعا ان الظهر هو التفسیر و البطن هو التأویل و الحد ما یتناهی الیه الفهوم
من معنی الکلام و المطلع ما یصعد الیه فیطلع الی شهود الملک العلام و عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم وعائین فاما
اح فبثثته و اما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم قالوا فی شرح الصحیح المراد بالاول علم
الاحکام و الاخلاق و بالثانی علم الاسرار المصون عن الاغیار المختص بالعلماء بالله
سبحانه من اهل العرفان و لکل نمط من الاسماء آیات من الکتاب العزیز یلیق به
و یناسبه و قوله علیه السلام انزل القرآن علی سبعة احرف لکل حرف بطن
الی سبعة ابطن الی عشرة ابطن و هی المراتب السبع فی الفهم و الادراک و القبول
و العلم و التجلی و التدلی و الیه الاشارة بقوله لترکبن طبقا عن طبق و سماء بعد سماء و درجة

البلعوم [illegible] را گویند که طعام و شراب [illegible]

بعد درجة و رتبه بعد رتبة و حال بعد حال و قطب بعد قطب و لا شک ان
ان نور المتکلم یتجلی دایما فی مرآة کلامه و ذلک لا یری الا بنوره قال بعضهم فی
معنی قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر ای معرفة الکثرة بالوحدة و علم التوحید
التفصیلی و شهود الوحدة فی عین الکثرة بتجلی الواحد و هذا التجلی بمنزلة
فی الجنة من شرب منه لم یظمأ ابدا فصل لربک ای اذا شاهدت الواحد فی عین
الکثرة فصل باستقامة الصلوة التامة بشهود الروح و حضور القلب و انقیاد
النفس و طاعة البدن بالتقلب فی هیاکل العبادات فانها الصلوة الکاملة
الوافیة لحقوق الجمع و التفصیل و انحر بدنة انانیتک لئلا یظهر فی شهودک با
التلوین و تقلبک مقام التمکین و کن مع الحق بقاء الصرف باقیا ببقائه فلا یکون ابتر
فی وصولک و حالک و اتصال امتک الذین هم ذریتک بک ان شانئک ای
مبغضک الذی علی خلاف ذلک المنقطع عن الحق هو الابتر لا انت بعضی کبرا در سورهٔ
قل هو الله احد چنین گفته اند که آنچه فهم مابدان رسید آنست که ببرهان عقلی درست شده
که ذات باری تعالی و تقدس پس از کثرت منزه است و هران ذات که چنین باشد
تعریف او جز بلوازم نتوان کرد لکن لوازم آن ذات معلول آن ذات باشد و علت
در وجود و رتبت مقدم باشد بر معلول پس لا محالة ذات بر لوازم مقدم باشد و چون
در حقیقت متقدم در لفظ نیز باید که متقدم باشد و عبارت ازان حقیقت جز بلفظ هو
نتوان کرد و ذات باری تعالی را از لوازم سلبی هیچ قریب ترنیست از استغنای
او از سبب و از لوازم ثبوتی هیچ قریب ترنیست از فاعلیت و الله نام ذاتیست
که بدین هر دو صفت موصوف باشد و چون تعریف حقیقت تام مرکب بلازم بین

و تسلبک

قریب باید کرد لاجرم اول هو گفت در عقب آن لفظ الله گفت تا این هر دو
لازم که مفهوم اسم الله است معرف آن هویت نامرکب باشد بدانکه استغنا
از سبب موجب نفی کثرة است زیرا که اگر مرکب بود محتاج جزو خود بود فاما نفی
کثرت در حقیقت موجب استغنا نیست زیرا که اگر روا بود که در حقیقت مفرد بود
اما در وجود محتاج بود بذکر علت پس معلوم شد که اول ذکر هویت باید کرد آنگاه ذکر
الهیت آنگاه ذکر وحدانیت و هر که این قدر معلوم کند بداند که در تحت هر کلمه
از قرآن اسرار بی نهایتست نزول کتب سماوی بر انبیا و رسل برای تحلیل مشکلات
اسرار صفات محبوبست و برای تشریح لطایف احوال ذات معشوقست تا عشق
در ارواح عاشقان و شوق در اشتیاق مشتاقان در تزاید آید و فی روایة و لبطنه
سبعین بطنا گفته اند مراد از ظهر آن معنی است که در تحت الفاظ اوست
که عالم بر لغات عرب چون آنرا بشنود ذهن آن بان سبق گیرد و معنی آن لفظ در
یابد و درین ادراک عامه و خاصه علما مشترک اند و مراد از بطن آن مفهوم است
که لازم مفهوم اولست و عامه را دران نصیبی نیست و مراد از حد آن معنی مفهوم است
که نهایت ادراک صاحب علم و فهم و عقل سلیم است و آن نصیب کاملانست از
خواص که ایشانرا خاص الخاص خوانند و مراد از مطلع معانی و اسرار الهیت است که
بقوت کشف و شهود بآن توان رسید و آن نصیب اخص الخواص است که اکابر
اولیا اند و همچنین احادیث قدسی و الفاظ مصطفوی را و شریعت و احکام نبوی را
ظاهری و باطنی و حدی و مطلعی است و هر کس از علما امت که در شریعت راسخ تر
و استعداد و مظهریت او بدان حضرت بیشتر حظ او از ادراک آن معانی و لطایف اوفر و اکثر

آداب القراة

ومناسبت او با آنحضرت از راه ظاهر و باطن بیشتر و قرب و منزلت او
بحضرت بیشتر و مقام و مرتبه در کشف و شهود برتر و او بشیخی و ارشاد
از غیر او اولیتر و نیز گفته اند که هر آیتی را هزار و یک معنی است قال حجة الاسلام
بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست و بس بلکه کار کردنست
خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن و کسی که
فرمان نبرد و میخواند چون بنده بود که نامه خداوند بوی رسید و وی اکار ها و مودن
باشد بنشیند و بالحان نامه میخواند و حروف وی درست میکند و از فرمان
هیچ بجای نیاورد بی شک مستحق عقوبت گردد و رسول گفت صلی الله علیه
وسلم فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندنست و گفت روز قیامت هیچ شفیعی
بنزد خدای سبحانه بزرگوارتر نیست از قرآن نه پیغامبر و نه فرشته و نه غیر ایشان
و قرآن خواندن را آدابست ظاهر و باطن از آداب ظاهر اول آنکه بحرمت خواند
و پیش طهارت کند و روی بقبله بنشیند متواضع وار چنانکه در نماز امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه میگوید هر که قرآن در نماز برخواسته خواند ویرا بهر حرفی صد حسنه نویسند
و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت خواند نه در نماز بیست و
پنج نویسند و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه بنویسند و آنچه بشب خواند در نماز
فاضلتر بود که دل فارغ تر بود آداب دوم آنکه آهسته خواند و تدبر میکند در معانی
و در آن نباشد که تا زود ختم کند آداب سیم گریستن است و اگر کسی را چشم
نگرید باید که دلش بگرید آداب چهارم باید که حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی الله
علیه وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت کردی و چون بآیة عذاب

رحمة رسیدی سوال کردی و در آیة تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و
جون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی ایمانا ونورا وهدی و
رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء
اللیل والنهار واجعله حجة لی یا رب العالمین و جون بآیة سجده رسد سجده
کند اولی تکبیر کند آنگاه سجده کند و شرطها نماز از طهارت و ستر عورت در روی
نگاه دارد و تکبیر و سجده کفایت بود بی تشهد آداب پنجم آنکه اگر از ریا در وی چیزی
باشد و یا کسی را در نماز حال پریشان میشود آهسته خواند و اگر ازین ایمن بود
اولیتر آنکه بلند خواند که همت وی جمع تر بود و نشاطش بیفزاید و خواب نردد
و خفتگان دیگر بیدار شوند و گفته اند از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را
نیز کار فرموده باشد آداب ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش خواند هر چند آواز
خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و پسندیده آنست که محزون خواند فاما الحان بسیار
در کلمات افکندن و حروف چنانکه عادت قوالان باشد مکروه باشد و آداب
باطن در تلاوة نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است
و قدیم است و صفت ویست و قایم بذات وی و آنچه بر زبان میرود حروفست
همچنانکه آتش بزبان گفتن آسانست و هر کس طاقت آن دارد و اما طاقت
تپش آن ندارد همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت
آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن نیارد ولکن جمال و عظمت او را بکسوت
حروف پوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن بیاورد و جز در کسوت حروف
بآدمی رسانیدن صورت نه بندد و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و

ظاهر معنی او پیش نباشد تا گروهی بنداشتند که قرآن حروف و اصواتست و این
غایت ضعف و سلیم دلیست و ندانند که ورای آن معنی شریفه است که کسی زود
بکنه آن نرسد و چنانکه هر کالبدی را روحیست که باوی نماند معنی چون حروف روحست
و شرف روح بسبب روح معاینست آداب دوم آنکه عظمت حق سبحانه و تعالی پیش
و بداند که این سخن ویست و دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که
میگوید و درجه خطری نشنید که وی میگوید لا یمسه الا المطهرون چنانکه مصحف را
بنساید الا دست پاک همچنین حقیقت سخن خدای را سبحانه در نیابد الا دل پاک
از نجاست اخلاق ذمیمه و آراسته بنور تعظیم و توقیر و کسی عظمت قرآن را نداند تا
عظمت حق سبحانه و تعالی را نشناسد و این عظمت در دل نیاید تا از صفات و افعال
وی باز ناندیشد چون عرش و کرسی و صفت آسمان و صفت زمین و هرچه در میان
ایشانست از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جمادات و نباتات و اصناف
خلایق در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آن خداییست که این جمله در قبضه
قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال وی هیچ نقص نبود و آفریننده
و دارنده و روزی دهنده همه ویست آنگاه باشد که شمه از عظمت او سبحانه
در دل وی حاضر شود چه آثار جلال و عظمت او در مخلوقات او پیداست آداب سوم
آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث نفس بجانب پراکنده
بیرون نبرد و هرچه بغفلت خواند ناخوانده انگارد و دیگرباره بر سر شود که این چنان
بود که کسی بتماشای بوستانی شود و آنگاه غافل شود از عجایب بوستان و از وی
بیرون آید و قرآن بوستان مؤمنانست و در وی عجایب حکمتهاست که کسی در آن تأمل

میخواند

و تماشا که سر

بهیچ چیز دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد
ولیکن باید که عظمت وی در دل حاضر بود تا پراکنده اندیشه نشود ادب چهارم
انکه در معنی هر کلمه اندیشه کند تا معنی آن فهم کند و اگر بیک راه فهم نکند اعادت
میکند و اگر از ان معنی لذتی یابد اعادت میکند که آن اولیتر از بسیار خواندن بود
ابو ذر گفت رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم یک شب تا روز در نماز
این آیت اعادت میکرد قوله تعالی ان تعذبهم فانهم و بسم الله الرحمن الرحیم را بیست
بار اعادت کرد و اگر آیتی میخواند و معنی دیگری می اندیشد حق آن آیت نگذارده
باشد عامر بن قیس از وسواس گله میکرد گفتند از حدیث دنیا باشد گفت اگر
کارد در [illegible] کنند بر من آسانتر که از انکه در نماز حدیث دنیا کنم ولیکن دل
من مشغول با آنست که در قیامت پیش حق تعالی چون ایستم و چون باز گردم این
جمله را او رضی الله عنه از وسواس میدانست بحکم انکه هر کلمه که در نماز میخواند باید
که جز از معنی او در ان هیچ چیز نیندیشد چون اندیشه دیگر بکرد اگر چه از دین بود
وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز از معانی وی نه اندیشد چون آیات صفات
حق تعالی خواند در اسرار صفات تأمل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم
و امثال آن چیست و چون آیات افعال چون خلق سموات و الارض از عجایب
آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه
نگرد حق را بیند بلکه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت خلق انسان بر خواند در
عجایب نطفه اندیشه کند که قطرهٔ آب یکصفت چگونه از وی چیزهای مختلف
پدید آید چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن انگاه از وی اعضای

چه در هر آیتی مقصودی و هدایتیست
و در هر حدیثی اشارتی و روایتیست
و در هر کلمه پندی و حکمتی و در
هر حرفی فضلی حاشیه

جون سود دست و جشم و زبان و غیر آن که جون آفریده شود و آنگاه عجایب
جواهر معانی جون سمع و بصر و حیوة و اندیشهای کوناکون و تفکر و ظهور معانی از
هر نوع و انواع تدبیرها و باقی لطایف جگونه آفریده شود و جون بدید آید و معانی همه
شرح کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیه است بر جنین تفکر در قرآن و معانی
قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکس را که اول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت
نشناخته بود دیگر کسی که بر گناه بزرگ از کبایر مصر باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده
بود که دل وی تاریک شده باشد بظلمت بدعت و معصیت و سیم کسی که کلام
اعتقادی خوانده باشد و بظاهر آن ایستاده و هر جه بر خلاف آن بدل وی بگذرد
ازان نفرت گیرد و ممکن نگردد که این کس هرگز ازان ظاهر فراتر شود و ادب پنجم
آنکه دل وی بصفتهای مختلف میگردد جنانکه معانی آیات میگردد و جون بآیات
خوف رسد همه دل وی هراس و زاری کرد و جون بآیت رحمت رسید کشادگی
و استبشار در دل وی پیدا آید و جون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی
کردد و جون محالات کفار بشنود که در حق خدای گفته اند جون زن و فرزند و
شریک آواز نرم کند و با شرم و خجلت خواند و همجنین هر آیتی را معنی هست و آن
معنی را مقتضی است باید که بدان صفت کردد تا حق آن آیت گذارده بود و
ادب ششم آنکه قرآن اجنان شنود که گویا از حق تعالی می شنود و تقدیر کند که از
وی می شنود در حال و مقصود از همه عبادات یاد کرد حق سبحانه و تعالی هست و عماد
مسلمانی که یکی نماز است مقصود ازوی ذکر حق تعالی است و تمکین ذکر حق در دل و قرآن
خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن خدای است و مذکر است مر خدای را

سبحانه و تعالی و هر حج درویست تازه کردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از
روزه شکستن شهوات است تا چون دل از زحمت شهوت خلاص یابد صافی گردد
و قرارگاه ذکر شود که چون دل بشهوت اگنده باشد ذکر در وی متمکن نباشد و در وی
اثر نکند و مقصود از حج که گذاردن و زیارت خانهٔ خدایست ذکر خداوند خانه است
و تهیج شوق بلقای وی پس سرّ و لباب همهٔ عبادات ذکر است و یاد کرد حق سبحانه
و تعالی ترا ثمرهٔ ذکر تست او را و چه ثمره بود بزرگتر ازین و اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله است و وی عین ذکر است و این ذکر یا ذکر دبر دوام می باید و اگر بر دوام
نبود در بیشتر احوال می باید نه در کمتر که فلاح در وی بسته است و حق تعالی ثنا بران قوم
گفت که بر پای و نشسته و خفته و بر پهلو غلطان و افتاده در هیچ حال نباشند که
او را یاد نکنند قوله تعالی الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم الآیه قوله تعالی
واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خفیه و دون الجهر من القول بالغدو و الآصال و لا تکن
من الغافلین گفت او را یاد کن بزاری و هراس و پوشیده یعنی بزبان و دل بامداد
و شبانگاه و هیچ وقت ازو غافل مباش و رسول گفت صلی الله علیه و سلم آگاه
کنم شما را به بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزد پادشاه و بزرگترین درجات شما و آنچه
بهتر است از زر و سیم صدقه دادن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان اگر چه گردنهای
شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله
سبحانه یعنی یاد کرد خدای سبحانه مثنوی ترا یک بند بس در هر دو عالم ⁂ ز جانت بر نیاید
بی خدا دم ⁂ اگر تو پاس داری پاس انفاس ⁂ بسلطانی رسانندت ازین پاس
سخن خواجگانست علیهم الرحمة و الرضوان در اساس و ارکان ذکر اساس آن چهار است

خیفة

بیان طریقهٔ خواجکان قدس الله

معلوم باد که ضبط در نسخ آخر [illegible]
لا میسر است [illegible] بود و در ضمن موضع
دیگر [illegible] و اسعد اعلم

هوش در دم نظر در قدم خلوت در انجمن سفر در وطن هوش در دم یعنی انتقال
از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند
از حق تعالی غافل نباشد نظر در قدم یعنی سالک در رفتن و آمدن نظر او در
پشت پای او باشد و بجایی که نمی باید نه بیند و خلوت در انجمن یعنی خلوت آدمی
باید که در میان خلق باشد ظاهرش در میان خلق و بباطن با حق سبحانه
و تعالی باشد تا خلق از احوال او واقف نشوند و احوال او را غارت نبرند
سفر در وطن یعنی سفر آدمی باید که در طبیعت بشری باشد [illegible] از صفات
بشری بصفات ملکی و از صفات مذمومه بصفات [illegible] انتقال فرماید
چراکه شخص خبیث بهر جا که انتقال فرماید خباثت از [illegible] انتقال
نفرماید از صفات خبیثه و مبنای مشغولی ایشان که ارکان ذکر است برین
کلماتست که میگویند یاد کرد و بازگشت و نگه داشت و یاد داشت یاد کرد
عبارت از انست که تکرار کند ذکری را که از درویشی باو رسیده باشد و باز
گشت عبارت از انکه گوینده در عقب هر ذکری گوید خداوندا مقصود من از ذکر لقا
و رضای تست زیراکه این کلمهٔ بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید
از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوای حق فارغ گردد و نگه داشت
عبارت از انکه درویش دل خود را نگه دارد از خطور اغیار می باید که یک
ساعت و دو ساعت و زیاده آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگه دارد و از
غیری در خاطر او نگذرد و یاد داشت عبارت از انکه درویش دل خود را با آنجناب
حاضر دارد مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و بعضی

این معنی را مشاهده گویند و ذکر خفی بحقیقت این بود و طریق یاد کرد آنست
که نفس خود را در درون کشد و زبان بکام بچسباند و بدل بگوید کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله سه کرت یا زیاده همچنین زیادت میکند تا آنمقدار که
میتواند بتعظیم و قوت تمام در بند حبس نفس صبر کند تا حلاوت آن ذکر
بدل رسد و ذکر را با بازگشت گوید و بازگشت هم بدل کند چه ذکر کثیر آنست
که دل گوید زبان که بدل ذکر گفتن دیگر است و از دل ذکر گفتن دیگر در ابتدا
که مرید تلقین [illegible] ذکر میگوید از دل ذکر میگوید باز چون در گفتن ذکر حضوری
حاصل می [illegible] هم بدل ذکر گفته میشود چنانکه در خواب و بیداری
یکسان [illegible] دل ذکر میگوید و چون مرتبه یاد کرد بکمال رسد آنگاه نگاه
داشت پیدا شود چنانکه در یکدم ده بار بگوید که خاطر او بغیر بیرون نرود نگاه
داشت عبارت ازین حضور است و چون سعی از میان برخواست آنگاه دل
ذکر میگوید یادداشت عبارت ازان ذکر است و دل را باید که از محل او که قلب
صنوبریست دور نداری که مقصود مجرد از جهات هم آنجاهست و دید قرب او
سبحانه بصیرت را از جهة ضعفی که مراد راست زود میسر نمیشود و لیکن بتدریج
این معنی پرتو می اندازد تا چنان شود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی
ماند هر چند خواهد که از خود تعبیر کند یعنی خود را بیاد آرد نتواند مانند کسی که در بحر
فرو رفته باشد تا کردن چشم بغیر بحر نیفتد همچنین باید که نظر خود را از دل خود بر
ندارد و حق سبحانه و تعالی گویا در وی می بیند تا بتدریج چنان شود که صور کاینات
در نظر او چون شبح ضعیف که از دور مرئی شود نتوانند که باطن این شخص را

مشغول کرداننده مانند کسی که چشم بر چیزی گماشته و می بیند چه هر جا که چیز دیگر را غیر
از حق سبحانه و تعالی مطیع تر باشد آن چیز معبود و آله وی باشد که وی مطیع آنست
و الا الله اثبات معبود بحقست سبحانه و مقصود از ذکر آنست که ذاکر بحقیقت کلمهٔ
توحید برسد بسیار گفتن شرط نیست و حقیقت کلمه آنست که در وقت گفتن
ماسوی الله بکلی دفع شود چه ذکر دل شهود مذکور بود و الاصل فی جمیع الادعیة
و الاذکار الاخفاء بالاجماع و خلاف این اصل را نیتی صحیحه باید بالاجماع و
خلاف این اصل بلا نیت صحیحه بدعتست بالاجماع و بدعة سیئه است و مراد
از بدعت درین مسئله آنست که اعنی خلاف الاصل بالداع الصحیح افضل بود
وقت باشد که واجب بود کتصنیف الکتب فی العلوم الدینیة و طریقهٔ اهل الله
بر انواع است بعضی برخصت عمل کرده اند و ایشانرا مقصود از عمل برخصت
نفع خلق بوده نه وجود خود و بعضی بعزیمت عمل کرده اند و هم مقصود ایشان نفع خلق
بوده نه وجود خود اما نفع در عمل بعزیمت بیشتر است و ظهور در ان تمامتر و از خطر
دورتر بنای این کار درین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه
و اهم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول کرداند و نفس را نگذارد
که ضایع گردد و از ان احتراز کند که گفته اند من ضیع وقته فوقته مقت و در
ادراک آن سعی کند که الوقت ان لا تلاحظ الی ما قسم لک فی الازل و الی ما تصیر
الیه فی الابد و ان تحفظ مراد الحق سبحانه فیک بین النفسین نفس عبارتست از
دوام حال مشاهدت و تواتر و تعاقب امداد آن انکه حیات قلوب اهل محبت
بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب انفاس که بقاء حیات قالب بدان

۴۳

مشروط است همچنانکه اکر ساعتی مدد انفاس جدیده و اثر ترویح آن از
صور قلب منقطع شود از شدة حرارت غریزی محترق کردد و اکر لحظه و لمحه
مدد شهودی از حقیقت دل محب مشتاق منقطع کردد از شدة تعطش وحدة
شوق بسوزد و نفس حالیست دایم مجرد از فترة و وقوف چه کفته اند
الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی والحال للمتوسط وقالوا افضل الاعمال عدّ
الانفاس مع الله سبحانه وقیل وقفة المرید شر ایسر منه فترته والفرق
بینهما ان الفترة رجوع عن الارادة وخروج منها والوقفة سکون عن السیر
باستحلاء حالات الکسل فکل مرید وقف فی ابتدا ارادته لایجی منه شی قال

القول فی الذکر

حجة الاسلام ذکر را چهار درجه است اول انکه بزبان باشد و دل غافل و اثر
ضعیف بود ولیکن هم از اثری خالی نباشد چه زبانی را که بخدمت مشغول کردند
فضل بود بر زبانی که به بیهوده مشغول کردند یا معطل بکذاشتند دوم انکه در
دل بود ولیکن متمکن نبود و قرار نکرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف بران
باید داشت تا اکر جهد کند و تکلف نبود دل با طبع خویش شود از غفلت
و حدیث نفس سیم درجه آن بود که ذکر در دل قرار کرفته بود و متمکن و مستولی
شده چنانکه بتکلف او را بکاری دیکر باید برد و این بس عظیم بود چهارم درجه
آن بود که مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر فرق بود میان انکه همکی
دل را دوست دارد و میان انکه همکی دل را ذکر دوست دارد بلکه کمال در آنست
که ذکر و اکاهی از ذکر دل بشود و مذکور ماند در دل و بس که ذکر تازی یا پارسی بود
و این هر دو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود دوا اصل

آنست که دل از حدیث فارسی و تازی و هرچه هست خالی شود و همه وی
گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند و این نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند
و عاشق گرم را همگی معشوق وی دارد و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی
فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هرچه وی راهست جز حق تعالی
فراموش کند باول راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی
گویند یعنی هرچه هست از ذکر وی نیست گشت و او نیز هم نیست گشت که خود را نیز
فراموش کرد و چون از وی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی هست وی حق تعالی باشد
و بس و این کس هیچ نه بیند بجز حق و گوید همه اوست و جز وی خود نیست و
یا خود گوید او منم اینجایگاه جدایی میان او و میان حق برخیزد و یگانگی حاصل آید
و نهایت سیر الی الله باشد و ابتدای سیر فی الله وقتی منتهی گردد که سالک بادیهٔ
وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند اکنون باول راه تصوف و اول عالم توحید
و وحدانیت و مبداء درجات ولایت خاصه رسیده باشد یعنی خبر جدایی
از میان برخیزد که ویرا از جدایی و دوری آگاهی نباشد که خبر جدایی کسی داند
که وی خبر بداند خود را و حق را و این کس درین حال از خود بیخبر است و جز یکی نمی
شناسد جدایی را چون داند و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت
بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو بروی ظاهر شوند
و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که
از آن عبارت نتوان کرد و باشد که روح او را اتفاق معراج افتد و دران معراج
او را اتفاق وصال حق میسر شود و تجلی ذاتی دست دهد و دران تجلی آن

نماند

فلا

فنا او یکانکی را دید فنای خود را و بقای وجود حق را بعد از انکه در اشعه
نور ذات او فانی شده بود بحقیقت ملاحظه کند و چون از ان حال باخود آید
واکاهی کارها او را بدیدار آید اثر آن حال در وی باند و شوق این حالت در وی
باند و دنیا و هرچه در دنیاست و هرچه خلق در انند در دل وی ناخوش شود
و در میان مردمان باشد به تن و بدل غایب باشد و عجب میدارد از خلق که
بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان می نکرد که میداند که از چه دولت
محروم اند و مردمان بروی میخندند که چرا او نیز بکار دنیا مشغول نیست و کمان می
برند که مکر ویرا جنونی و سودایی بدید آمده و اکر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسید
و این احوال و مکاشفات ویرا پیدا نیاید لکن ذکر بروی مستولی کردد و در دل او
متمکن کردد آن نیز کیمیای سعادت باشد که چون ذکر غالب شد انس و محبت
مستولی شد که حق را سبحانه از همه دنیا و آنچه در ویست دوستر دارد و اصل
سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود بمرک کمال لذت مشاهده
بر قدر محبت بود و انکس را که محبوب دنیا باشد رنج در دوی در فراق دنیا
در خور عشق وی بود دنیا را پس اکر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیان را
باشد پیدا نیاید نباید که نفور کردد که سعادت بران موقوف نیست که دل چون
بنور ذکر آراسته کشت کمال سعادت را مهیا شد هرچه درین جهان پیدا نیاید
پس از مرک دران جهان پیدا آید و باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را و با
حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام همه نه آنست که بر زبان باید
بود بلکه آنست که همیشه ملازم و مراقب دل باشد و دل را بعد از انکه صافی کرد انیده

باشد از عداوت خلق و از ذکر ماضی و مستقبل و از مشغلهٔ محسوسات و از غضب و
اخلاق بد و از شهوات دنیا و طلب آن با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد ذکر بر
دوام کلید عجایب ملکوت و قرب حضرت الهیت است و ذکر بر دوام همه آنست
که بر زبان باید بود بلکه آنست که همیشه ملازم و مراقب دل باشد و دل را بعد از آن
که صافی کردانیده باشد از عداوت خلق و از ذکر ماضی و مستقبل و از مشغلهٔ محسوسات
و از غضب و اخلاق بد و از شهوات دنیا و طلب آن با حق تعالی دارد و هیچ غافل
نباشد حبه حقیقت ذکر طرد و غفلتست که کفتن دل هم حدیث نفس بود د
غلاف و پوست حقیقت ذکر باشد دوام مراقبه دولت بزرک است و
علامت صحت مراقبه موافقت احکام الهی است و هر آینه نیک دشوار بود دل
خود را بیک صفت و بر یک حال داشتن و مراقبه طریقیست موصل بحقایق و دوام
دولت مراقبه بی قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از
صحبت اغیار میسر نکردد و علامت ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی پیدا آید
و خدای را سبحانه یاد کند بوقت معصیت و دست بدارد و بوقت زمان تا بجای
آرد و اکر ذکر وی را بران ندارد نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است و
حقیقی نداشته است ولا یمکن المراقبة وحصول صحة الا بمداومة الذکر القوی
الخفی بشرط النفی والاثبات ولا یمکن المداومة علی الذکر الا بتجرید الظاهر عن الدنیا
ولا یمکن تجرید الظاهر عن الدنیا الا بکثرة ذکر الموت واعلم ان البهجة هو الذی
یلازمه العبد من الذکر کان ما کان ولکل ذکر نتیجة لا یکون لذکر آخر واذا اعرض الانسان
علی نفسه الاذکار الالهیة فلا تقبل منها الا ما یعطیه استعداده فاول فتح له فی الذکر

البهجة خبر

فتو

حقیقی

قبوله ثم لا یزال یواظب علیه مع الانفاس فلا تخرج منه نفس فی الیقظة
ولا نوم الا به لا یستهتار فیه وبعض ما ینتجه لا اله الا الله ست وثلثون وجها یعطی
کل وجه ما لا یعطیه الوجه الآخر فکن مع القوم حیث کانوا ولا تکن دونهم فتشقی فهم
عباد الاله صدقا رقوا من العلم فی کل مرقی بیا مسلمانی مسلمان آن باشد که از شغل
دو جهان رسته باشد و از هر چه آفریده است دلش پاک باشد و از پندار اشتهای
گوناگون بیرون آمده باشد و از ظلمت پنداشت بنور لقا بیرون آمده باشد مرد باید که
در صفت آسمان و زمین و درین جهان و در آن جهان جز از خدای عز و جل هیچ چیز
در پیش دل او در نیاید و در هر وقت که باشد خدای را سبحانه فراموش نکند
و تا خود را فراموش نکنی او را یاد نتوانی داشت و چنان باید که از خود یادت
نیاید و یادت نباید کرد و کسی را یاد کنی که فراموش کرده باشی و تو خود او را یاد
نتوانی کرد تا او ترا یاد نکند یاد کردن او ترا محو کردنست از تویی تو کسی کجاست که
ورا این همت باشد آنکس غیر نیست از وی استعانت باید خواست ذکر را
چهار چیز می باید تا معتبر بود اول اخلاص دوم تعظیم سیم حلاوت چهارم حرمت
زیرا که ذکر بی اخلاص ذکر منافقانست و ذکر بی تعظیم ذکر مبتدعانست و ذکر
بی حلاوت ذکر فاسقانست و ذکر بی حرمت ذکر مرایان است و ذکر با اخلاص
و تعظیم و حلاوت و حرمت ذکر محبانست و معنی کلمهٔ توحید آن معنی بود که در وی
حرف نبود و عربی و فارسی نبود و دل چون بدین معنی قرار گیرد چنانکه بتکلف
او را بکاری دیگر توان برد و این نیز سری عظیم است که چون دل را از خار وسواس
دنیاوی خالی کرده و تخم ذکر در وی ودیعت نهاد اکنون هیچ نماند که باختیار تعلق دارد

اختیار همه اینجا بود پس ازان منتظر باید بود تا چه پید آید و غالب آن باشد که
این تخم ضایع نماند فانه اذا تمکن الذکر القلبی واشتغل القلب بمجرد التوجه الی
الله سبحانه والحضور ومراقبة للحق یتبدل الذکر الانسی بالذکر القدسی ویشغله الفکر
الحقیقی بالمذکور ویلهیه عن صورة الذکر ویلاحظ واتا نظره تعالی الیه من جمیع جوانب
ذرات وجوده ویجعل ذاته محاطا بنظره تعالی الیه فانه فی الجهة والله سبحانه منزه عن
الجهة فلا یمکن له ان یتوجه الی جهة ما ولکن اذا لاحظ نظره تعالی من جمیع جوانبه یصغر
وجوده وکلما یصغر وجوده یتبعه ذلک النظر وهو یفر الی جواره حتی لا یبقی له مفر وان
الی ربک یومئذ ثم اذا ارتفعت الجسمیة وتلاشت الجهات یلاحظ قرب الصفات و
لا یحتاج الی التکلفات فعوالم الارواح منزه عن الجهات فیدرک قربه سبحانه وتعالی
بالمعنی والصفة ثم یترقی الی ما فوق ذلک بعضی از مشایخ ذکر لا اله الا الله را اختیار
کرده اند و محمد رسول الله را در وی مضمر میدارند و مشایخ ما قدس الله ارواحهم کلمه را تمام
میگویند و ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاه
دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه فرماید و در طرف اثبات
وجود قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطهٔ تکرار این کلمه صورت
توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی
فتور و قصور بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
محو شود و حقیقت آن در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت ذکر در دل متجوهر شود
و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و تجوهر الکلمة
یسکن نور الیقین فی القلب و یتحد الذکر مع رؤیة عظمة المذکور و یصیر الذکر ذکر الذات

المستقر

وهذا الذكر هو المشاهدة والمكاشفة والمعاينة اعنى ذكر الذات يتجوهر نور الذكر
وهذا هو المقصد الاقصى من الخلوة وقد يحصل هذا لا بذكر الكلمة بل بتلاوة القرآن اذا
اكثر من التلاوة واجتهد فى مواطاة القلب مع اللسان حتى يجرى التلاوة على
اللسان ويصير الكلام قايما مقام حديث النفس فيدخل على العبد سهولة فى التلاوة
والصلوة ويتنور الباطن بتلك السهولة فى التلاوة والصلوة ويتجوهر نور الكلام فى القلب
ويكون فيه ذكر الذات ويجتمع نور الكلام فى القلب مع مطالعة عظمة المتكلم سبحانه
ودون هذه الموهبة ما يفتح الله سبحانه على العبد من العلوم الالهية الدينية الى حين بلوغ
العبد هذا المبلغ من حقيقة الذكر والتلاوة قال بعض العارفين حقيقة الذكر
عبارة عن تجليه سبحانه لذاته بذاته من حيث الاسم والمتكلم فى مقامى جمعه وتفصيله كما شهد
لذاته بذاته بالوحدانية وهذه الحقيقة لها مراتب ولوازم الوجود موجودة فى كل ما له
وجود الا انها ظاهرة فى البعض باطنة فى الآخر فافهم فى هذا السر فى ذكر العارفين لان
من ذكره سبحانه بلسانه خاصة فان الحق سبحانه لا يكون فى ذلك الوقت الا جليس
اللسان خاصة والجليس يشاهد الجليس فيراه اللسان بما هو راء من حيث لا يراه
الانسان اى يراه اللسان بالبصر الذى يخصه ولا يراه الانسان من حيث روحه وقلبه
وفيه اشارة الى ان لكل شئ نصيبا من الصفات السبع الكمالية يسمع به ويبصر وينطق
بروحانية مختصة به وكما يحفظ العالم بوجود الكامل الذى يعبد الله سبحانه فى جميع
احواله كذلك يحفظ باقى الاجزاء بالعناية والعبادة بقدر المعرفة ومن لم يعرف لم
يعبد والنطق الحقيقى تجلى به المتكلم الحقيقى على القلوب وما ليس حقيقيا لا يسمى نطقا
الا مجازا ثم اعلم ان الاسلام لا يتم الا بشهادتين لان مجرد التوحيد هو الاحتجاب بالجمع

على التفصيل وهو محض الجبر وجرد اسناد الفعل والقول الى الرسول صلى الله عليه
وسلم احتجاب بالتفصيل عن الجمع وهو صرف القدر وحقيقة الاسلام بين الجبر
والقدر بالجمع بين كلمتي الشهادة ومظهريه الرسول صلى الله عليه وسلم لافعال الله
سبحانه ومبتداء الفعل هو الحق سبحانه ولا يظهر الا بالخلق علماء دين وكبراء اهل يقين
رحمهم الله در بيان توحيد عبارت گفته اند يكيست بذات خود يگانه است بصفات
خود هيچ صفتي مرويرا نو شونده ني وهيچ صفتي از وي زايل شونده ني معني ذات
وي جز هستي ني هستي وي جز وي ني هستي وي بغير وي ني احديت وي از قلت
ني ربوبيت وي بعلت ني ذات وي سبحانه جسم ني وجوهر ني وعرض ني هرچه جز
ويست از جسم وجوهر علوي وسفلي نور وظلمت همه آفريدهٔ ويست اما
الكافرون فيلزمون لا آله الا الله على غير ما يعطيه النظر العقلي اي الوجود هو الله واتصاف
الممكنات بالوجود هو ظهور الحق سبحانه لنفسه باعيانها والعدم منفي الذات والعين
بالنفي الذات والثابت ثابت الذات والعين بالاثبات الذاتي والالوهية
مرتبة لا تكون الا لواحد هو مسمى الله سبحانه وهذه المرتبة هي التي ينفيها الذاكر وهي
التي يثبتها وانما توجه النفي على النكرة والاثبات على المعرفة لان النكرة
تحتها كل شئ وما من شئ وله نصيب في الالوهية يدعيه فتوجه عليه النفي لان الا
آله من لا يتعين له نصيب فله الانصباء كلها وما كفر من كفر الا لاقتصارهم وحصرهم
فلما عرف ان الاآله حاز الانصباء كلها عرفوا انه مسمى الله سبحانه وكل شئ نصيب
فهو اسم من اسماء مسمى الله فالكل اسماءه وكل اسم دليل على الهوية بل هو عينها فالام
تنكير في عين تعريف وتعريف في عين تنكير وَمَا ثَمَّ اِلَّا مَنْكُور ومعروف حقيقت ذكر

آنست که ماسوای مذکور را در ذکر فراموش کنی لقوله سبحانه واذکر ربک
اذا نسیت یعنی چون ما دون حق را فراموش کردی انگاه حق را یاد کن و قال النبی
علیه السلام سبق المفردون قیل وما المفردون یا رسول الله فقال الذاکرون الله
کثیرا والذاکرات و مفرد آن باشد که با او غیر نبود بزرگان گفته اند که ذکر دور
کردن غفلتست و چون غفلت مرتفع شد بنده ذاکر بود و اگرچه خاموش باشد
ابو القاسم بغدادی رحمة الله گفت که از بعضی بزرگان پرسیدم که سبب چیست
که نفوس عارفان از ذکر گفتن ستوه می آیند و خسته می شوند و از فکر راحت و
آسایش می یابند و حال آنست که افکار را جایگاهی و قرارگاهی نیست و اذکار را
عوضهاست که شادی می افزایند گفت که ثمرات اذکار در نظر عارفان حقیر آمد
ایشانرا الم مکابدات و ریاضات خلاص شوانست و اذا اما معارفی که از اسما
و صفات حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ فکر ایشان را حاصل میشود الم مکابدات
و مجاهدات از ایشان بر میدارد و بلذت و راحت مبدل میکند و ایشانرا از
مجاهدات و مکابدات که دران هستند غایب و بیخبر میگردانند انکه ثمرات اذکار
در نظر ایشان حقیر آمد برای انکه ثمرهٔ ذکر همه حظوظ نفس است و عارف از
نفس و حظوظ او اعراض کرده است و روی از ان بگردانیده اما انکه گفت شرف
ماورای افکار ایشان مقهور کرده است برای انکه فکر ایشان دایم در اجلال و عظمت
و هیبت و منت و احسان حق سبحانه و تعالی بود و در انچه حق را بر ایشانست
از انواع بندگی برای اجلال و بزرگی او سبحانه و تعالی و همچنین اعراض از انچه ایشانراست
نزد حق برای حرمت او و بس شرفی که لازمهٔ موفقیت که بواسطهٔ فکر در صفات